اول بیانک نامی و نی آرد بدل پیغامی ... و انکه بیک پیمانه می با من وفادارا کند
دلبر که جان فرسود ازو کام دلم نگشود ازو ... نومید نتوان بود ازو باشد که دلداری کند
گفتم که نگشوده ام ز اطراف تا این بوده ام ... گفتا منش فرموده ام تا با تو طراری کند
پشمینه پوشی تند خو از عشق نشنیدست بو ... از مستیش مرنی بگو تا ترک هشیاری کند
چون من گدایی بی نشان مشکل بود یاری خان ... سلطان کجا عیش نهان با ما ندیم بازاری کند
زان طره پر پیچ و خم سهلست اگر بوسیم خم ... از بند زنجیرش چه غم هر کس که عیاری کند
شد لشکر غم بیعدد کز ناخت بیخ امید ... تا فخر الدین عبد الصمد باشد که غمخواری کند

یا چشمه بر نیزنگ او یا حافظ مکن آهنگ او
کان طره شبرنگ او بسیار مکاری کند

دلا بسوز که سوز تو کار ها بکند ... نیاز نیم شبی دفع صد بلا بکند
عتاب یار پریچهره عاشقانه بکش ... که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند
ز ملک تا ملکوتش حجاب بر گیرند ... هر انکه خدمت جام جهان نما بکند
ز بخت خفته ملولم بود که بیداری ... بوقت فاتحه صبح یک دعا بکند
تو با خدای خود انداز کار دل خوشدار ... که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند
نصیب خفته بیچاره چیست تیر دعا ... چو در رود در تو باشد گر اژدها بکند

بصوحت حافظ و بوئی از زلف یار ببرد
مگر وقاحت این دوستش حیا بکند

طایر دولت اگر باز گذاری بکند ... یار باز آید و با وصل قراری بکند
دیده را دست که از اشک گهر گرچه نماند ... بگذرد خونی و تدبیر هشیاری بکند
کس نیارد بر او دم زدن از قصه من ... مگر ش با دصبا گوش گذاری بکند
دوش گفتم ببوسد لعل لبش چاره من ... هاتف غیب ندا داد که آری بکند
داده ام باز نظر زاهد تندرو می پرور ... باز خواهد بکرشمه میل شکاری بکند
شهر خالیست ز عشاق بود کز طرفی ... مردمی از تو بیرون نبود گر نکند
یا وفا یا خبری وصلتو یا مرگ رقیب ... بود آیا که فلک این دو سه کاری بکند

حافظا از در او گر ندوی هم روزی
گذری بر سر حرمت از گوشه کناری نکند

فلک مسکین تو روزی که زیادت دکند ... ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند
قاصدی حضرت سلمی که سلامت باد ش ... چه شود گر بسلامی دل ما شاد کند
امتحان کن که بسی گنج مرادت ندهید ... گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند
یا رب اندر دل آن سرو سهی رحم انداز ... که بر حمت گذری بر سر فرهاد کند

Copyright © Cheng Kung University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)